

تاریخ اندیشه‌ها و جنبش‌های سیاسی در قرن بیستم

# نسل قدیم لیبرال - دمکراتهای قرن بیستم

□□ دکتر حسین بشیریه

■ ■ از دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

دموکراسی و دولت رفاهی را کاملاً در برمی گرفت. در این نخله جدید قداست مطلق حقوق مالکیت خصوصی زیر سؤال می رفت و بر نقش وضع مالیات بر ارث و ثروت به منظور تأمین خدمات اجتماعی برای عامه مردم تأکید می شد. بویژه مفهوم «برابری در فرصت‌ها» به عنوان هدف اصلی دخالت دولت در امور اقتصادی در این دوران از رشد لیبرالیسم مورد تأکید قرار گرفت.

بطور کلی نوع واکنش لیبرالها نسبت به مسائل و تحولات قرن بیستم موجب پیدایش نخله‌های مختلفی از لیبرالیسم شد. لیبرالهایی که ضمن تأکید بر اصول اساسی لیبرالیسم قرن نوزدهم و بویژه آزادی فردی، نظام اقتصاد بازار آزاد را همچنان قبول داشتند و مخالف هرگونه دخالت دولت در اقتصاد بودند، «لیبرالهای محافظه کار» به شمار می آمدند. در مقابل، لیبرالهایی که حاضر شدند اصول اساسی لیبرالیسم را با تحولات و شرایط جدید سازش دهند و بویژه از میزانی از دخالت دولت برای پاسخگویی به نیازهای عامه پشتیبانی کنند «لیبرالهای تجدیدنظرطلب» محسوب می شدند. برخی از این گونه متفکران در چرخش فکری خود آنقدر پیش رفتند که به نوعی «سوسیالیسم لیبرالی» تمایل یافتند. سرانجام برخی نیز ضمن تأکید بر آزادی فردی از نوعی اشرافیت فکری و علمی در حکومت دفاع کردند و توده‌ها را خوار شمردند و بدین سان به اصول ایدئولوژی محافظه کاری نزدیک شدند.

آنچه گفتیم عمدتاً در مورد سنت لیبرالیسم اروپایی از اوایل قرن بیستم صادق است، اما در مورد سنت لیبرالیسم آمریکایی در قرن بیستم باید گفت که اندیشمندان لیبرال بطور کلی میان گرایش به دو سنت فکری دمکراتیک در آن کشور یعنی سنت دموکراسی جکسونی و جفرسونی در نوسان بوده اند. برخی بیشتر به سنت جکسونی گرایش داشته‌اند که دموکراسی را به شیوه‌ای روسونی در حاکمیت و حکومت اکثریت و دخالت مستقیم مردم در سیاست می بیند. در مقابل، بیشتر اندیشمندان معاصر به سنت دموکراسی جفرسونی متمایل بوده‌اند که دموکراسی را به عنوان حکومت محدود به قانون و پاسدار حقوق و آزادیهای فردی تلقی می کند و حکومتی را که محدود به قانون نباشد حتی حکومت اکثریت مردم را استبدادی به شمار می آورد. در این سنت مردم باید شایسته ترین افراد را برای حکومت برگزینند و خود تنها نظارت کلی بر سیاست داشته باشند. از دیدگاه سنت جفرسونی عامه مردم پس از انتخاب رهبران، صلاحیتی در ارزیابی اعمال آنها ندارند زیرا حکومت نیز حرفه‌ای تخصصی است.

بطور کلی در طی سه قرن تفکر لیبرال دمکراتیک، چهار نسل مختلف قابل تشخیص است: یکی نسل ماقبل دمکراتیک که بر «آزادی منفی»، قداست مالکیت خصوصی، دولت کوچک و اقتصاد آزاد تأکید می کردند؛ دوم نسل «دموکراتها» که در اواخر قرن نوزدهم درآمزش لیبرالیسم کلاسیک با اصول دموکراسی کوشیدند؛ سوم نسل نیمه اول قرن بیستم که اصول لیبرال -

نسل قدیم اندیشمندان لیبرال - دموکرات یعنی نسل پیش از جنگ جهانی دوم گرچه هنوز همچنان زیر نفوذ سنت کلاسیک لیبرالیسم و دموکراسی قرار داشتند، لیکن می کوشیدند اصول لیبرالیسم و دموکراسی را با عصر پرتحول اوایل قرن بیستم سازش دهند. از همین رو آمیزه‌های گوناگونی از لیبرالیسم و دموکراسی با رادیکالیسم، رفرمیسم و حتی سوسیالیسم اصلاح طلب در اندیشه‌های آنان مشاهده می شود. جو جنگ، بحران و انقلاب طبعاً شرایط نامساعدی برای لیبرالیسم ناب قرن نوزدهمی بود. لذا لیبرال دموکراتهای آن عصر در رابطه با مسائلی چون پذیرش نظام بازار آزاد، نقش دولت در اقتصاد، حدود حق مالکیت خصوصی، عدالت اجتماعی و جز آن دچار آشفتگیهای فکری شدند. رشد جنبش‌های سوسیالیستی و رادیکالی و نقد لیبرالیسم بعنوان ایدئولوژی پاسدار وضع موجود و مخالف دگرگونی، در این رابطه مؤثر بود. از سوی دیگر رشد جنبش‌ها و اندیشه‌های فاشیستی پس از جنگ جهانی اول حرکت و شور فکری تازه‌ای در میان اندیشمندان لیبرال - دموکرات برمی‌انگیخت تا از آزادی که از دیدگاه فاشیست‌ها مقوله‌ای کاذب و واهی تلقی می شد، دفاع کنند. افزون بر آن، در طی نخستین دهه‌های قرن بیستم در ایمان عامه نسبت به ارزشهای لیبرال دموکراسی رخنه‌هایی پیدا شد. در این شرایط متحول، آرمانهای لیبرالی و دموکراتیک کهنه و فرسوده به نظر می رسید. بویژه بدبینی نسل جوان نسبت به این آرمانها در اروپا موجب گرایش به ایدئولوژیهای عقل ستیز و رمانتیک می شد. با رشد چنین ایدئولوژیهای توانایی مردم در حکومت بر خویشتن مورد تردید قرار می گرفت. همچنین بحران رکود اقتصادی دهه ۱۹۲۰ موجب سستی فزاینده ایمان مردم نسبت به کارایی دموکراسی و هواداری از اقدامات اقتدارطلبانه حکومتها و برنامه‌ریزی و کنترل اقتصادی می شد. وقوع جنگ جهانی نیز چنین گرایشی را تقویت می کرد. با توجه به مجموعه این عوامل لیبرال دموکراسی از موضعی تدافعی به واکنش دست زد و بر آرمانهای اساسی خود، با توجه به شرایط تاریخی در حال تغییر، بار دیگر تأکید ورزید.

بدین سان، از اواخر قرن نوزدهم بسیاری از اندیشمندان لیبرال - دموکرات با توجه به شرایط جدید از رشد فعالیت دولت به منظور اصلاح نارسائیهای نظام بازاری دفاع کردند و به تدریج آرمان «لسه‌فر» را کنار گذاشتند. در نتیجه حمایت از اقتصاد مختلط و سیاست و برنامه رفاه اجتماعی جزء اندیشه لیبرالی اوایل قرن بیستم شد. به عبارت دیگر نطفه اندیشه گسترش توانائی دولت که در برخی اندیشمندان لیبرال قرن نوزده (بویژه بنتهام و میل) وجود داشت، تقویت گردید. در همین دوران بود که آدولف واگنر به نظر خودش «قانون افزایش فعالیت‌های دولتی» را کشف کرد. به این ترتیب در این دوران نوع جدیدی از لیبرالیسم در حال تکوین بود که آرمانهای

انتزاعی را گوشزد می‌کند. جهان واقع برخلاف مقولات فلسفه‌های مطلق‌گرا که مدعی ارائه حقایق ثابت هستند، دستخوش تحول دائمی است. پراگماتیسم نقد هرگونه فلسفه انتزاعی است. از این دیدگاه، فلسفه، علم و عقل باید در خدمت عمل باشد. عقاید، اصول اعمال ماست و عمل امری جزئی، فردی و دارای اثر است. عقیده هم محصول خواست و اراده است و صحت و اهمیت عقاید موقوف به نتایج و تبعات آنهاست. در بررسی نهادها و مؤسسات اجتماعی نیز باید به کارویژه و فایده آنها توجه داشت نه به «حقیقت» انتزاعی آنها. مثلاً اهمیت مذهب در فواید اجتماعی آن است نه در ماهیت و منشأ آن. از این رو فردی می‌تواند برای حل مسائل خود به هر عقیده‌ای روی آورد و تنها ملاک حقیقت هر عقیده‌ای همان فایده آن است. بعلاوه شناخت ما نسبت به امور هیچگاه قطعی و نهایی نیست بلکه همواره در حال تکامل و پویایی است. تا وقتی اندیشه‌ها در عمل ظاهر نشود نمی‌توان درباره درستی یا نادرستی آنها داوری کرد. از این روست که حقایق همواره در حال تغییر است. بنابراین هر روز باید با حقایق مقبول و معلوم همان روز به سر ببریم. از چنین دیدگاهی به نظر جیمز هیچ نوعی از حکومت برای همه ملل و در همه شرایط ایدال نیست. حقیقت در هیچ زمینه‌ای با وحدت و اطلاق پیوندی ندارد بلکه محصول کثرت و نسبیّت است. کثرت‌گرایی یا پلورالیسم زمینه اصلی پیدایش آزادی است. پیشرفت فکری نیز محصول تساهل نسبت به کثرت و تنوع عقاید است. باید هرچه بیشتر قلمرو تساهل و تحمل سیاسی را گسترش داد تا انواع گوناگون اعتقادات و گروه‌ها با هم رقابت کنند و در نتیجه سرانجام سیاست‌هایی متناسب با منافع جامعه در پیش گرفته شود. در این رقابت، اندیشه‌های سست و بی‌پایه از میدان به در می‌رود. بویژه از آنجا که گهگاه نوابی پیدای می‌شوند که جهان اندیشه و عمل را دگرگون می‌کنند، باید با تساهل مطلق در مورد اندیشه‌ها موانع پیدایش آنها را از میان برداشت.

در فلسفه اجتماعی ویلیام جیمز جامعه صرفاً مجموعه‌ای از اجزاء و افراد است و هیچ خیری بالاتر از رفاه افراد و اجزاء جامعه متصور نیست. بشریت تنها در قالب اعمال و اندیشه‌های فردی ترقی و تکامل پیدا می‌کند. با این حال عنصری از نخبه‌گرایی در اندیشه ویلیام جیمز وجود داشت. از نظر او مردم عادی و عامی باید تحت راهبری افراد برجسته و فرهیخته قرار گیرند. توده‌ها تنها با هدایت نواب و بزرگان ممکن است کار ارزشمندی انجام دهند. اگر بیسمارک در گهواره مرده بود، مردم آلمان شاهد چنان تحولات بزرگی نمی‌شدند. توده‌ها و ملت‌ها تنها وقتی راه به جایی می‌برند که رهبر و رهنما داشته باشند. از این رو پیشرفت برخی از ملل نسبت به ملل دیگر در اثر پیدایش نواب و رهبران بزرگ بوده است. دوره اوج ترقی هر تمدنی دوره‌ای است که در آن مجموعه‌ای از افراد برجسته و بزرگ با هم پیدای می‌شوند و البته چنانکه گفتیم، از نظر جیمز آزادی فردی شرط اصلی پیدایش چنین نواب و افراد برجسته‌ای است.

چنین نظرات کم و بیش بدبینانه‌ای نسبت به توده‌ها جیمز را تا اندازه‌ای از جرگه متفکران لیبرال - دموکرات به جمع اندیشمندان محافظه‌کار منتقل می‌کند. وی در ادامه چنین نظرانی بر آن بود که انسان اساساً موجودی ددمنش است که در پس پرده‌ای از تمدن و فرهنگ پنهان شده. مردم اساساً جنگ طلبند و از صلح و آرامش دائم دچار ملال و کسالت می‌شوند. وی گرچه مخالف سیاست‌های امپریالیستی و هوادار استقلال ملل ضعیف بود و از صلح جهانی دفاع می‌کرد، جنگ طلبی را از خواسته‌های غریزی و وحشیانه انسان می‌شمرد. از همین رو اگر برای جنگ جانشینی پیدا نشود که هیجانانگیز باشد، آن را آرامش بخشد، صلح دوام و استمراری نخواهد داشت. جیمز در عین حال فضائل نظامی را می‌ستود و بر آن بود که فراخواندن کل جمعیت جوان به عنوان سرباز برای مبارزه با مشکلات اجتماعی، تنها «جانشین اخلاقی جنگ» است که فضائل نظامی در درون ملت را حفظ می‌کند. به هر حال حتی جنگ هم در تاریخ ملتها دارای نتایج سودمندی از نظر ایجاد انسجام و وحدت ملی بوده است، همچنانکه ناسیونالیسم نیز موجب پیدایش

○ ویلیام جیمز: حقیقت در هیچ زمینه‌ای با وحدت و اطلاق پیوند ندارد بلکه محصول کثرت و نسبیّت است. کثرت‌گرایی یا پلورالیسم زمینه اصلی پیدایش آزادی و پیشرفت فکری ثمره تساهل نسبت به کثرت و تنوع عقاید است.

○ ویلیام جیمز: دوره اوج هر تمدن دوره‌ایست که در آن مجموعه‌ای از افراد برجسته و بزرگ با هم پیدا می‌شوند. البته شرط اصلی پیدایش چنین انسانهای نابغه و برجسته‌ای، آزادی فردی است.

○ جان دیوئی: دموکراسی بیش از هر نظام سیاسی دیگری متناسب با برنامه‌ریزی دائمی است، زیرا در دموکراسی اساس تصمیم‌گیری سیاسی نه اراده پلهوسانه و دلخواه و نه جزئیات و سنتهای فکری منسوخ، بلکه آزمون و تجربه و تفحص دائمی است.

دموکراسی را با برخی از وجوه سوسیالیسم و اقتصاد دولتی (به عنوان وسایل تأمین آرمانهای اصلی لیبرالیسم) ترکیب کردند و بر «آزادی مثبت» تأکید نمودند؛ و چهارم نسل نئولیبرالهای نیمه دوم قرن بیستم که به احیای اصول لیبرالیسم اولیه روی آورده‌اند. در اینجا اندیشه‌های برخی از اندیشمندان لیبرال - دموکرات قدیم آمریکایی و انگلیسی را اجمالاً بررسی می‌کنیم که بر طبق تقسیم‌بندی بالا به نسلهای دوم و سوم تعلق دارند.

### ویلیام جیمز (۱۸۴۲-۱۹۱۰)

ویلیام جیمز، فیلسوف پراگماتیست آمریکایی، براساس دیدگاه فلسفی خود به دفاع از اصول لیبرال دموکراسی پرداخت. وی دارای درجه دکتری پزشکی از دانشگاه هاروارد بود لیکن به علت بیماری هیچگاه وارد حرفه پزشکی نشد. از آثار عمده او باید پراگماتیسم، اراده معطوف به اعتقاد، انواع تجربه دینی و معنای حقیقت را نام برد. به موجب «فلسفه» پراگماتیسم هر اندیشه‌ای که دارای نتایج عملی مفید باشد، به شرط آنکه با تجربه در تعارض نباشد، باید به عنوان حقیقت پذیرفته شود. عقیده‌ای که برای کسی خرسندی فکری یا اخلاقی به همراه می‌آورد، برای آن کس عین حقیقت است. به این معنی، کوشش برای کشف حقیقت مطلق یا تعیین سرشت غایی واقعیت بیهوده است. علم را باید نه بعنوان هدفی درخود بلکه به مثابه وسیله‌ای برای اصلاح امور جهان در نظر گرفت. اندیشه‌ها تا جایی حقیقت دارد که پیوندی با واقعیات و تجربیات زندگی ما داشته باشد. حقیقت چیزی ثابت نیست که در اندیشه‌ای انتزاعی مندرج باشد. برعکس، اندیشه‌ها در برخورد و تماس با واقعیت به صورت حقایق جلوه‌گر می‌شود. از این رو حقیقت همواره در حال تغییر است. اندیشه‌ای که در یک عصر مفید و حقیقی است ممکن است در عصری دیگر بی‌معنا و بی‌ارزش شود. جیمز به هرگونه مطلق‌گرایی و حقیقت‌جویی بویژه از نوع هگلی آن که مبتنی بر عقلگرایی مطلق است می‌تاخت و تعارضات گسترده میان امور واقعی و فلسفه‌های

○ والتر لیپمن: در دموکراسیهای امروز فرد مقهور مردمفربان می‌شود و آگاهی جمعی خصلتی ساختگی پیدا می‌کند. بنابراین دموکراسی عملاً چیزی جز «حاکمیت بی‌اثر مردم» نیست و جامعه مطلوب هم جامعه‌ای نیست که تحت «حاکمیت مردم بی‌کفایت» باشد.

○ والتر لیپمن: همان بهتر که در دموکراسی نقش مردم محدود به ابراز پشتیبانی و رضایت یا مخالفت با سیاستها باشد و حکومت در دست شایستگان قرار گیرد. برای حفظ اصول دموکراسی، قوه مجریه مستقل، نیرومند و صالحی لازم است که علائق راستین و عمومی جامعه را دریابد و کارگزار نظر مردم عامی نباشد.

نیست و به هرحال با شکست مواجه شده است و از همین رو کنترل و برنامه‌ریزی اقتصادی برای پاسداری از دموکراسی ضرورت پیدا کرده است. به نظر او کمونیسم و فاشیسم هرچند مدعی کنترل و برنامه‌ریزی است لیکن برنامه‌ریزی آنها متکی بر سنت‌های فکری مرده و خشکیده گذشته است و به هر روی فرق بسیاری میان «جامعه برنامه‌ریزی شده» و جامعه «دائماً در حال برنامه‌ریزی» وجود دارد. دموکراسی نیازمند جامعه‌ای است دائماً در حال برنامه‌ریزی و تحقق چنین جامعه‌ای مستلزم امکان بحث و گفتگوی آزاد و دائمی برای یافتن راه حل مشکلات در هر برهه تاریخی است. در چنین جامعه‌ای باید همه نظریات همواره در معرض آزمون و نقد و نفی و ابطال قرار گیرد تا امکان نوسازی و بازسازی دموکراسی همواره فراهم باشد. به نظر جان دیوئی، دموکراسی بیش از هر نظام سیاسی دیگری متناسب با برنامه‌ریزی دائمی است زیرا در دموکراسی اساس تصمیم‌گیری سیاسی نه اراده بلهوسانه و دلخواه و نه جزمیات و سنتهای فکری منسوخ بلکه آزمون و تجربه و تفحص دائمی است. میان علم و دموکراسی رابطه‌ای تنگاتنگ وجود دارد به این معنی که روش مطلوب در دموکراسی باید آزمایش و تجربه اندیشه‌ها و عقاید باشد و این همان روش علم است. به نظر دیوئی «علم تنها منبع و ضامن آینده‌ای دلخواه و شادمانه است». با رشد روش علمی، انسان می‌تواند از سقوط تمدن حاضر به شیوه‌ای که تمدنهای پیشین سقوط کردند، جلوگیری کند. علم و اندیشه ابزاری است که بوسیله آن، جهان را تغییر می‌دهیم و بر وفق مراد خود بازسازی می‌کنیم. با توجه به ارتباط نزدیکی که به نظر دیوئی میان علم و دموکراسی وجود دارد، «درمان دردهای دموکراسی را نیز باید در دموکراسی بیشتر جست».

### لارنس لاول (۱۸۵۶-۱۹۲۳)

لاول استاد و مدتی رئیس دانشگاه هاروارد بود و اصلاحات عمده‌ای در نظام آن دانشگاه انجام داد. از آثار عمده او در باب دموکراسی کتابهای گفتارهایی درباره حکومت (۱۸۸۹)، افکار عمومی و حکومت مردم (۱۹۱۳) و کشمکش‌های اصولی (۱۹۳۲) قابل ذکر است. لاول در این کتابها به شیوه لیبرالهای قرن نوزدهم استدلال می‌کند که وظایف حکومت باید به

رقابت میان دولت‌ها برای افزایش ثروت و قدرت آنها گردیده و یکی از عوامل توسعه و پیشرفت دولتهای ملی بوده است. همچنین جیمز برای مذهب بعنوان عامل امنیت انسان اهمیت بسیار قائل بود. «جایی که خدا هست، ترازوی صرفاً موقتی و جزئی است.» بدین سان اعتقاد به خداوند نیز از دیدگاه جیمز اعتقادی فایده‌گرایانه و پراگماتیستی است.

### جان دیوئی (۱۸۵۹-۱۹۵۲)

دیوئی در دانشگاههای میشیگان، شیکاگو و کلمبیا فلسفه تدریس می‌کرد و در روانشناسی و علوم آموزشی نیز دست داشت. برخی او را «پدر آموزش و پرورش پیشرو» خوانده‌اند. از آثار عمده او فلسفه و تمدن، فردگرایی قدیم و جدید و جامعه و مسائل آن قابل ذکر است<sup>۲</sup> وی از بنیانگذاران مکتب پراگماتیسم بود ولی برخلاف جیمز اعتقاد داشت که انسان همواره اسیر توحش طبع خود نیست بلکه می‌تواند با بهره‌گیری از خرد و تجربه خود دشواریها را آسان سازد. به نظر دیوئی فلسفه دارای هدفی عملی است و باید بعنوان ابزاری برای رشد و توسعه تواناییهای انسان و جامعه به کار گرفته شود. از این رو مکتب فلسفی او را «ابزارگرایی» نیز خوانده‌اند. به نظر او حتی مقولات کلی و انتزاعی ذهن به موجب ضرورتهای زیستی پیدا شده و وظیفه‌ای در زندگی تجربی ما ایفا می‌کند. اندیشه و شناخت آدمی به طور کلی محصول واکنش ذهن نسبت به محیط خارجی است. به عبارت دیگر، شناخت خود تجربه است و نظر حاصل عمل است. علم و فلسفه موظف به پیشبرد تمدن و فرهنگ انسان است و گرنه بی‌ربط و بیهوده خواهد بود. از نظر فلسفه سیاسی، جان دیوئی شرط اصلی تحقق دموکراسی را در رعایت برابری همه افراد می‌دانست. وی برخلاف جیمز جایگاه جداگانه‌ای برای نوابغ قائل نبود بلکه همه مردم را کم و بیش بهره‌مند از هوش و خرد می‌شناخت. از این رو هیچ فرد یا گروهی تافته جدا بافته به شمار نمی‌رود که بتواند بدون رضایت دیگران بر آنها حکومت کند. به نظر دیوئی دموکراسی از نظر سیاسی و اجتماعی نقش و ارزش آموزشگرا دارد. بحث و گفتگوی عمومی اذهان را پرورش می‌دهد و آماده زندگی جمعی می‌سازد. دموکراسی برای آن که از اهداف آرمانی خود دور نشود، باید همواره مورد بازبینی قرار گیرد و از نو سازمان داده شود. به نظر او رشد جامعه صنعتی نمی‌تواند به بنیاد دموکراسی آسیب‌های اساسی وارد کند زیرا صنایع بزرگ و خصلت انحصارگرا، تمرکزگرا و بوروکراتیک چنین جامعه‌ای به آزادی و استقلال و قوه ابتکار فرد گزند می‌رساند و او را به مه‌راهی ساده در دستگاهی بزرگ تبدیل می‌کند. در حقیقت در چنین جامعه‌ای آرمانهای اصلی لیبرالیسم منسوخ می‌شود. بنابراین بازسازی دموکراسی وظیفه‌ای همیشگی و عمومی است. اگر قرار است لیبرالیسم و دموکراسی به آرمانهای خود وفادار بماند باید فرد را از سرگشتگی و تنهایی و اضطراب و عدم امنیتی که جامعه صنعتی نو همراه می‌آورد رهایی بخشد. از همین رو به نظر دیوئی با توجه به مقتضیات جامعه نو باید برخلاف لیبرالیسم کلاسیک امنیت اجتماعی و برابری اقتصادی فرد را بر آزادی او اولویت بدهیم. دیوئی نیز مانند برخی از اندیشمندان لیبرال - دموکرات میان «آزادی مثبت» و «آزادی منفی» تمیز می‌دهد و آزادی مثبت را برتر می‌شمارد. معنای آزادی منفی این است که فرد بتواند آنچه را می‌خواهد انجام دهد یا به عبارت دیگر از هرگونه تعرضی مصون باشد. اما فرد وقتی از آزادی مثبت برخوردار می‌شود که بتواند تواناییهای بالقوه خود را توسعه و کمال بخشد. آزادی بیان را باید آزادی مثبت به شمار آورد زیرا بدون آن فرد نمی‌تواند ذهن خود را پرورش دهد.

دموکراسی مطلوب جان دیوئی با دولت لیبرال قرن نوزدهم تفاوت‌های آشکار دارد و مستلزم نوعی «مهندسی اجتماعی»، یعنی برنامه‌ریزی مستمر به نفع عموم است. دیوئی بر آن بود که اقتصاد بازار آزاد متناسب با دموکراسی

نسبی، دوم رفاه نسبی لازم برای بیدایش امکان مشارکت در سیاست و سوم ثبات و سامان سیاسی است. در شرایط بحران و نابسامانی، دموکراسی قابل اجرا نیست. همچنین وقتی مردم گرفتار ترس و اضطراب و احساس ناامنی باشند، به دام مردم‌فریبان می‌افتند و میان مردم‌فریبی و مردم‌سالاری فاصله بسیار است.

مک‌آیور درباره رابطه دموکراسی و نظام اقتصادی بر این بود که دموکراسی ماهیتاً نمی‌تواند به هیچگونه ایدئولوژی و برنامه‌ای از نظر اقتصادی وابسته باشد. نظام اقتصادی دموکراسی و مثلاً رفاه‌میسوم اقتصادی، دخالت تعیین شود. از این رو ذاتاً میان دموکراسی و نظام اقتصادی، دخالت دولت در اقتصاد و نظائر آن رابطه‌ای وجود ندارد. به نظر مک‌آیور دموکراسی یکی از اشکال حکومت است نه نوعی نظام اقتصادی. نظام اقتصادی تابع خواست مردم و نظام سیاسی است. از همین رو «دموکراسی اقتصادی» مفهومی بی‌پایه است. دموکراسی اقتصادی تنها به عنوان انتخاب مدیران بوسیله کارگران در کارخانه‌ها و شرکت آنان در تصمیم‌گیریهای مدیریت معنی پیدا می‌کند.

### چارلز مریام (۱۹۵۳-۱۸۷۴)

مریام استاد علوم سیاسی دانشگاه شیکاگو بود و از آثار مهم وی دموکراسی نو و استبداد نو (۱۹۳۹)، ابعاد جدید سیاست (۱۹۲۵)، و برنامه دموکراسی (۱۹۴۱) را باید نام برد. به نظر مریام، دموکراسی حکومتی است که از طریق آن والاترین آرمانهای بشریت حاصل می‌شود؛ حکومت دموکراسی این وظیفه را برخلاف نظام‌های استبدادی قدیم و جدید با بیشترین کارایی و کمترین میزان اشتباه انجام می‌دهد. با این حال برای افزایش کارایی دموکراسی در این خصوص باید معیارهای مدیریت علمی را که در صنعت و تکنولوژی اعمال می‌شود، در حکومت نیز به کار برد. به منظور افزایش کارایی دموکراسی به نظر مریام باید حوزه صلاحیت قوه مقننه را کاهش داد و آن را به صرف تصمیم‌گیری درباره مسائل کلی جامعه محدود کرد و در مقابل، بهره‌گیری از نیروهای کاردان و ماهران در حوزه امور اجرایی افزایش داد. دموکراسی و علم دو پدیده توأمانند و در دموکراسیها باید وظیفه تأمین سلامت و رفاه و آسایش جامعه را برعهده علم گذاشت. بدون بهره‌گیری از تواناییهای علم جدید بویژه در بهبود وضع عامه و ایجاد رفاه و افزایش سطح آموزش و فرهنگ، دموکراسی تحقق نخواهد یافت. بنابراین دموکراسی با اقدامات عمومی برای ایجاد رفاه منافاتی ندارد. همچنین دموکراسی با کوشش برای ایجاد میزانی برابری در میان مردم مغایرتی ندارد. اما منظور از برابری در دموکراسی، تهدید ساختن توانگران نیست بلکه توانگر ساختن تهیدستان است. بدین سان رشد دموکراسی در گرو رشد علم و دانش است. «جهان ما جهان آزمایش و دگرگون‌سازی است، جهانی که در آن بازسازی مستمر صورت می‌گیرد و کنترل انسان بر نیروهای طبیعت و همچنین بر طبیعت و نهاد انسان افزایش می‌یابد. (Gabriel, p. 337)

### والتر لیپمن (۱۹۷۴-۱۸۸۹)

لیپمن از فلاسفه و متفکران لیبرالی بود که تحت تأثیر تحولات تاریخی قرن بیستم بویژه تجربه دو جنگ جهانی، بحران رکود اقتصادی و «سیاست جدید» روزولت دچار تحولات فکری شد و از فردگرایی به نوعی «جمع‌گرایی» روی آورد و حتی اندیشه برنامه‌ریزی و مدیریت جمعی در قرن بیستم را هم‌پایه کشف عقل در یونان باستان می‌شمرد. با این حال تعارض

«اعمال منفی» محدود شود. اعمال و دخالت‌های «مثبت» دولت در امور مردم مغایر با لیبرالیسم و دموکراسی است. قانون ناهی، ناظر بر اموری است که نباید انجام داد و دموکراسی البته نیازمند تعیین حدود آزادیهای فرد است درحالی که قانون آمر و مثبت، ناظر بر اموری است که باید انجام داد و دموکراسی با چنین قوانینی مغایرت دارد. کمترین قانونگذاری از نظر لاول بهترین قانونگذاری است. لاول از قانون اساسی آمریکا که محدودیت‌هایی بر قدرت قانونگذاری وضع کرده است، تمجید می‌کند. قانون آمر و مثبت وسیله اصلی حکومت استبدادی است. لاول نگران خطرات ناشی از دموکراسی اکثریتی یا جکسونی برای آرمانها و اصول دموکراسی بود. به نظر او توانایی یک پادشاه بسیار کمتر از توانایی اکثریت مردم در ایجاد حکومت جبار و استبداد مطلق است زیرا پادشاه همواره از واکنش افکار عمومی و احتمال شورش مردم در هراس است حال آنکه اکثریت مستبد خود را عین افکار عمومی و مظهر آن تلقی می‌کند و محابایی ندارد. با این حال لاول بر آن بود که دموکراسی به هر حال اعمال حاکمیت بوسیله توده مردم است و دموکراسی بدون این عنصر میان تهی می‌شود. دموکراسی چیزی بیش از صرف پاسداری و احترام به حقوق فردی است و عنصر مهمی از «قدرت مردمی» در آن وجود دارد. از همین رو وی هوادار دموکراسی اکثریت بود لیکن در این خصوص شروطی قائل می‌شد، به این معنی که میان حکومت «اکثریت عددی» و «اکثریت مؤثر» تمیز می‌داد. اکثریت عددی صرفاً کمی است درحالی که اکثریت مؤثر شامل کسانی است که درخصوص غایات حکومت آگاهی کامل و وحدت نظر دارند یا اکثریت «جامعه سیاسی» را تشکیل می‌دهند. صرف کسب اکثریت عددی به حکام مشروعیت حکومت کردن نمی‌بخشد. توده‌های گسیخته‌ای که فاقد آگاهی و علائق مشترک هستند حق اعمال کنترل و قدرت بر حکومت را ندارند.

### رابرت مک‌آیور (۱۹۷۰-۱۸۸۲)

مک‌آیور در اسکاتلند زاده شد و مدتی استاد دانشگاه آبردین بود. سپس به کانادا رفت و مدتی در دانشگاه تورانتو تدریس نمود و پس از آن در سالهای ۵۰-۱۹۲۹ استاد فلسفه سیاسی دانشگاه کلمبیا در آمریکا شد. مهمترین آثار او جماعت: بررسی جامعه‌شناختی (۱۹۱۷)، عناصر علم الاجتماع (۱۹۲۱)، لوایتان و مردم (۱۹۳۶)، تاروپود حکومت (۱۹۴۷) در جستجوی شادی (۱۹۵۵) و سیاست و جامعه (۱۹۶۹) است. مک‌آیور در این کتاب استدلال می‌کند که دموکراسی بهترین وسیله برای پی بردن به خواستهای اکثریت و پاسداری از حقوق اقلیت است. به عبارت دیگر، دموکراسی حکومت اکثریت یا توده‌ها و یا حمایت توده‌ای از حکومت نیست زیرا دیکتاتوریهایی نیز از حمایت کامل توده‌ای برخوردار بوده‌اند و استبداد اکثریت نیز در عصر جدید بسیار متداول بوده است. «حکومت استبدادی ممکن است از پشتیبانی اکثریت مردم برخوردار باشد. اکثریت حتی اگر از طریق مقبول‌ترین شیوه‌های دموکراتیک قدرت را به دست گرفته باشد باز هم ممکن است اصول دموکراسی را نقض کند. گاه مردم‌فریبان و رهبران توانالینر بیشتری آراء را به دست می‌آورند و سپس نهادهای دموکراتیکی را که از طریق آنها به قدرت رسیده‌اند، نابود می‌کنند.» (Rejai, p. 144)

برعکس، دموکراسی تنها رویه و شیوه‌ای برای تعیین حکام و اهداف حکومت است. تحقق دموکراسی به این معنی مستلزم سه چیز است: یکی حق رأی عمومی، دوم بحث آزاد درباره سیاست و سوم آزادی کامل احزاب در فعالیت سیاسی. این سه، وسایل اصلی و اجتناب‌ناپذیری بردن به خواست اکثریت مردم است. هر نظامی که فاقد هر یک از این سه وسیله باشد، غیر دموکراتیک خواهد بود. با این همه دموکراسی مستلزم شرایط عمومی دیگری است که از آن جمله یکی وحدت نسبی قومی و فرهنگی لازم برای پیدایش اجماع نظر

○ **جیمز برایس:** برای تکمیل دموکراسی به معنی حاکمیت مردم، اولاً باید توده‌ها را هرچه بیشتر آموزش داد تا بهتر بتوانند از توانائی‌ها و امکانات خود برای شرکت در سیاست بهره گیرند و قدرت داورى و سنجش بیشتری پیدا کنند و ثانیاً باید علاقه و توجه مردم نسبت به مسائل عمومی جامعه و دولت را در حد اکثر برانگیخت.

○ **د.د. لیندسی:** حکومت افراد کاردان و کارشناس نه تنها منافاتی با دموکراسی ندارد بلکه اصولاً دموکراسی به حکم ماهیت خود باید امکان حکومت کارشناسان را پدید آورد. در چنین حکومتی، نظارت نهائی بر سیاست و تصمیمات سیاسی حق مردم است که با دنیای واقعی و تجربیات روزمره سروکار دارند.

سنت فکری بوده است. بعلاوه درحالی که اغلب اندیشمندان لیبرال - دموکرات در آمریکا دموکراسی را به مفهوم حکومت قانون و پاسداری از حقوق فرد می‌گیرند، بیشتر اندیشمندان لیبرال - دموکرات در انگلستان دموکراسی را در معنای رادیکالتر آن یعنی حاکمیت اکثریت درمی‌یابند. اینک به بررسی اجمالی اندیشه‌های سیاسی چندتن از اندیشمندان لیبرال - دموکراتیک نسل قدیم انگلستان می‌پردازیم.

### جیمز برایس (۱۸۳۸-۱۹۲۲)

برایس استاد حقوق دانشگاه آکسفورد بود. مهمترین اثر او در زمینه اندیشه‌های سیاسی دموکراسیهای مدرن (۱۹۲۱) است. وی دموکراسی را عبارت از حکومتی می‌داند که در آن اراده اکثریت مردم حاکمیت پیدا می‌کند. به نظر او مسئله اصلی دموکراسی نه چگونگی تأمین حقوق و آزادیهای فردی بلکه چگونگی تحقق بخشیدن کامل و مؤثر به حاکمیت مردم است. از همین رو وی انتقادات آکسی دوتوکویل در مورد دموکراسی و گرایش آن به استبداد اکثریت را مورد حمله قرار داد. به نظر برایس نظام سیاسی آمریکا نمونه‌ای از این به اصطلاح «استبداد اکثریت» بود که در آن آزادی اندیشه و بیان عقاید در حدود قانون به حداکثر ممکن رسیده است. وی بی تفاوتی و انفعال توده‌های مردم را خطری برای دموکراسی و حاکمیت مردم و موجب پیدایش و تقویت گرایش به سوی الیگارش می‌داند. الیگارش در هر شکل مانع تحقق اراده و حاکمیت اکثریت می‌شود. در دموکراسی و حاکمیت اکثریت، مردم سه وظیفه اصلی سیاسی برعهده دارند و همین سه وظیفه میز دموکراسی از نظام‌های غیر دموکراتیک است: اول این که اهداف و غایات حکومت بوسیله افکار عمومی تعیین و پیشنهاد می‌شود نه بوسیله گروه‌های «اشرافی» از هر نوع؛ دوم این که رهبران بوسیله مردم انتخاب می‌شوند و هیچ مکانیسم دیگری جز انتخاب عمومی برای رسیدن به مناصب حکومت وجود ندارد؛ و سوم این که عامه مردم همواره حق اظهار مخالفت نسبت به سیاستهایی را که منتخبان خود ایشان اتخاذ کنند، دارا هستند. برایس معتقد بود برای تکمیل دموکراسی به معنی حاکمیت مردم باید اولاً

میان ارزشهای عمده لیبرال دموکراسی بویژه میان نظم و آزادی و همچنین میان بازار آزاد و عدالت اجتماعی ذهن او را همواره به خود مشغول می‌داشت. وی دموکراسی را نه تنها نوعی سازمان حکومتی بلکه نوعی «راه زندگی» می‌دانست. از آثار عمده او مقدمه‌ای بر سیاست (۱۹۱۳)، افکار عمومی (۱۹۲۲)، جامعه خوب (۱۹۳۷) و گفتارهایی در فلسفه عمومی (۱۹۵۵) قابل ذکر است. لیمن در مقدمه‌ای بر سیاست دموکراسی را «عالی‌ترین ابزار تمدن» و مهمترین مانع بر سر راه استقرار استبداد چه حکومت مستبدین ناآگاه و چه حکومت مستبدین روشن بین و با حسن نیت می‌داند. وظیفه اصلی دموکراسی آموزش دادن مردم و مطلع ساختن حکام از رأی و نظر عامه است. وی همچنین بر آن بود که دولت مدرن تنها با ایجاد رفاه عمومی می‌تواند آزادی و نظم و قانون را حفظ کند. لیمن از ۱۹۲۲ به بعد دچار تحولات فکری شد و در دو کتاب افکار عمومی و جامعه خوب استدلال کرد که دموکراسی تنها به درد جوامع کوچک می‌خورد و در جوامع مدرن و پیچیده امروز سطح آگاهی عامه مردم برای اداره امور کافی نیست. در دموکراسیهای امروز فرد مقهور مردمفربان می‌شود و آگاهی جمعی خصلتی تصنعی پیدا می‌کند. بنابراین دموکراسی عملاً چیزی جز «حاکمیت بلائز مردم» نیست. جامعه مطلوب جامعه‌ای نیست که تحت «حاکمیت مردم بی کفایت» باشد. پس همان بهتر که نقش مردم در دموکراسی محدود به ابراز حمایت و رضایت یا مخالفت با سیاستها باشد و حکومت در دست شایستگان قرار گیرد. بدین سان لیمن از حکومت اشرافیت فکری به شیوه‌ای افلاطونی دفاع می‌کرد. حکومت باید در دست گروهی برگزیده و آگاه نسبت به آرمانهای بزرگ بشری باشد. وی همچنین به تعارضات برنامه‌ریزی اقتصادی و اصول لیبرالیسم وقوف بیشتری یافت و دولت اقتدارطلب را لازمه جمع‌گرایی اقتصادی به شمار آورد. لیمن همچنین در کتاب فلسفه عمومی نظریه دموکراسی اکثریتی یا ژاکوبینی را که در آن عامه مردم داورای صلاحیت برای حل مشکلات عمومی به شمار می‌روند و نظر اکثریت ملاک درستی سیاستهاست، مورد انتقاد قرار داد. به نظر وی در عمل دموکراسیهای غربی گروه‌هایی را به قدرت رسانده اند که توجهی به معیارها و ضوابط اخلاقی ندارند. به گمان لیمن راه نجات در این میان تأکید بر استمرار اندیشه‌ها و سنت فکری مندرج در منشورها و اعلامیه‌های حقوق بشر می‌باشد تا حقوق مردم حفظ و قدرت حکومت محدود شود. مردم عادی گرفتار علائق و منافع گذرای خود هستند و صلاحیت اظهار نظر درباره مسائل کلی مانند جنگ و صلح را ندارند. از همین رو نقش مردم باید محدود به تأیید یا رد کردن سیاستهایی باشد که خود مصدر آن نبوده اند. باید برای حفظ اصول دموکراسی قوه مجریه مستقل، نیرومند و صالحی موجود باشد که علائق راستین و عمومی جامعه را دریابد و کارگزار نظر مردم عامی نباشد. بطور کلی لیمن گرچه نسبت به صلاحیت فکری عامه خوشبین نبود، لیکن آزادی اندیشه و بیان را بهترین وسیله برای کشف حقیقت می‌دانست و به اصول اساسی لیبرالیسم پایبند بود. در عین حال تأکید می‌کرد که حق بهره برداری از نهادهای دموکراسی تنها منحصر به کسانی است که بدانها ایمان داشته باشند و در نگهداری آنها بکوشند. وی همچنین بر ضرورت حفظ اصول لیبرالیسم کلاسیک که در قرن بیستم مورد حمله توتالیتاریسم قرار گرفته تأکید می‌کرد: «اولین اصل لیبرالیسم این است که نظام بازار آزاد می‌بایست به عنوان مهمترین عامل تنظیم تقسیم کار حفظ و تقویت شود.» (Gabriel, 307)

\*\*\*

در ایالات متحده آمریکا سنت اندیشه سیاسی لیبرال دموکراتیک همواره نیرومندترین سنت فکری بوده است. چنانکه از بررسی چند نمونه بالا از نسل قبل از جنگ برمی‌آید لیبرالیسم آمریکائی در عین حال به سوی محافظه کاری تمایل داشته است. در مقابل در انگلستان، تحت تأثیر تحولات سیاسی آن کشور، لیبرالیسم گرایشی به سوی سوسیالیسم و چپ نشان می‌دهد، هرچند سنت فکری محافظه کاری در آن کشور از قدیم مهمترین

به معنی مشارکت در سیاست به منظور تضمین و کسب منافع فردی و صنفی نمی‌تواند باشد زیرا در این صورت اراده‌های خصوصی مسلط خواهد شد. بدین سان برداشت لیندسی از دموکراسی برداشتی ایدئالیستی است. باید فرد در جریان جامعه‌پذیری شیوه و ضرورت ترجیح صلاح عمومی بر مصلحت فردی را فرا بگیرد و دولت در این میان، چنانکه گفتیم، نقشی اساسی دارد. اما وقتی افراد می‌توانند در اراده عمومی شرکت کنند و صلاح عامه را در نظر بگیرند که از آزادی کامل اندیشه و بیان برخوردار باشند تا بتوانند درباره مسائل عمومی جامعه و دولت آگاهی لازم را به دست آورند و بدین سان فرصت و امکان تأمل و نقد و اعتراض درخصوص آن مسائل را داشته باشند. در این رابطه لیندسی از «حکومت از طریق گفتگو» سخن گفته است. بنابراین دموکراسی با صرف تشکیل نهادهای سیاسی دموکراتیک و انتخاباتی تأمین نمی‌شود. با این همه لیندسی مثل برخی دیگر از نظریه پردازان دموکراسی جای خاصی برای کارشناسان در نظر می‌گرفت. «نظریه دموکراتیکی که به موجب آن تأکید می‌شود که کارویژه‌های حکومتی را هر شهروند معمولی متوسط می‌تواند انجام دهد، زیان بسیاری رسانده است.» (Rejai 37) به نظر او نه تنها حکومت افراد کاردان و کارشناس منافاتی با دموکراسی ندارد بلکه اصولاً دموکراسی به حکم ماهیت خود می‌باید امکان حکومت کارشناسان را ایجاد کند. در چنین حکومتی در عین حال نظارت نهایی بر سیاست و تصمیمات سیاسی حق مردم است که برخلاف کارشناسان با دنیای واقعی تجربه روزمره سروکار دارند. در این رابطه لیندسی میان «کنترل» و «حکومت» تمیز می‌دهد: حکومت به معنی اداره و تصمیم‌گیری وظیفه اقلیت کارشناسان منتخب است درحالی‌که کنترل وظیفه اکثریت است. بنابراین دموکراسی حکومت مردم نیست. دولت کارشناسان نیز تنها باید شرایط بهزیستی را برای عامه مردم فراهم کند و دخالت خود در امور جامعه را به موارد بسیار ضروری محدود سازد. به گفته لیندسی مهمترین مسئله دولت دموکراتیک این است که از حدود وظائف خود فراتر نرود. به طور کلی نظریه لیندسی، همانند نظریات روسو و میل ابعاد اخلاقی به دموکراسی می‌بخشد و آن را عامل توسعه و ترقی بشریت تلقی می‌کند؛ به عبارت دیگر دموکراسی را چیزی بسیار فراتر از ابزاری صرف برای انتخاب رهبران و اداره امور جامعه می‌شمارد. دموکراسی باید موجب تعالی شود نه آنکه تعادل وضع موجود را حفظ کند. بدین سان فردگرایی و نفع‌گرایی لیبرالی مورد نظر لاک و بنتهام در نظریات نوآیدالیستی لیندسی کم رنگ می‌شود و حتی مورد انتقاد قرار می‌گیرد.

### ارنست بارکر (۱۸۷۴-۱۹۶۰)

بارکر استاد فلسفه سیاسی در دانشگاه‌های آکسفورد و کیمبریج بود. از آثار عمده او تأملاتی درباره حکومت (۱۹۴۲) و اصول نظریه اجتماعی و سیاسی (۱۹۵۱) را باید نام برد. وی نیز مانند لیندسی از دیدگاهی اخلاقی به دموکراسی می‌نگریست. به نظر او آزادی روحی و تعالی اخلاقی غایت دموکراسی است و دموکراسی تنها در سایه قانونی تضمین می‌شود که مظهر حق و عدالت باشد. چنین قانونی تنها معیار برای تشخیص درستی قوانین و مقررات جاری دولتهاست. اما قانونی که مظهر حقیقت و عدالت است چگونه به دست می‌آید؟ به نظر بارکر قانون عدالت به عنوان قانون مادر محصول اندیشه مردم است ولی منظور از مردم، مردم يك عصر و زمانه نیست. بارکر نیز همانند ادمند برك فیلسوف محافظه کار انگلیسی بران بود که مردم يك عصر و زمانه کوتاه بین و احمقند. تنها، نوع بشر در سراسر اعصار هوشمند و داناست. قانون عدالت بارکر نیز محصول ذهن بشریت در همه قرون و اعصار است و این قانون که در قوانین اساسی تجلی می‌یابد محصول فرآیند تاریخی درازمدتی است. تعهد فرد نسبت به قانون موضوعه دولتی و قانون عدالت یکسان نیست. فرد از نظر قانونی موظف است که از

توده‌ها را هرچه بیشتر آموزش داد تا بهتر بتوانند از تواناییها و امکانات خود در شرکت در سیاست بهره‌برگیرند و قدرت بیشتری برای داوری و سنجش امور عمومی پیدا کنند و ثاباً باید علاقه و توجه مردم نسبت به مسائل عمومی جامعه و دولت را در حداکثر تشویق کرد. دموکراسی بدون وجود عامه آگاه و علاقمند به مسائل سیاسی ممکن نیست. به نظر برایش بهترین وسیله تنظیم و عرضه افکار عمومی و هدایت آن به سوی مسائل جامعه، احزاب سیاسی هستند. یکی دیگر از کارویژه‌های احزاب حفظ میانه‌روی و اعتدال در مقابل افراط‌گرهای سیاسی است. وجود احزاب رقیب از ظهور مردم‌فریبان جلوگیری می‌کند. همچنین وجود احزاب اپوزیسیون سازمان یافته و رسمی محدودیت‌هایی بر گرایش به استبداد و انحصارطلبی ایجاد می‌کند. بطور کلی نهادهای دموکراتیک مانند احزاب سیاسی، شرکت در انتخابات و غیره مردم را به تعقل درباره مسائل عمومی جامعه وای می‌دارند. دموکراسی اصولاً نظامی عقلانی و مبتنی بر رفتار و کنش‌های خردمندانه است زیرا مردم باید با تعقل درباره منافع و علائق و مسائل خود دست به انتخاب راه حل بزنند.

با این همه، برایش نارسائیهای دموکراسی را هم گوشزد می‌کند. دموکراسی حتی در کشورهای پیشرفته خطر جنگ طبقاتی و انقلاب را از بین نبرده است. در این کشورها لزوماً بهترین نوع رهبران به مناصب سیاسی راه پیدا نمی‌کنند. شناخت مردم نسبت به مسائل عمومی محدود است و از این رو امکان فریب و گمراهی آنها همواره وجود دارد. در پارلمانها، نمایندگان منافع عموم را قربانی منافع محدود و صنفی یا حوزه انتخاباتی خود می‌کنند. از همین رو برایش بران بود که باید عرضه لوایح خصوصی نمایندگان در پارلمانها را منع کرد. به هر حال به نظر برایش نارسائیهای دموکراسی را علاج نیست. در این رابطه وی با وجود تأکید بر اصل حاکمیت اکثریت بر اهمیت بهره‌گیری از کارشناسان در سیاست و حکومت هم تأکید می‌کند. حداقل باید از مردم کاردان بعنوان دستیاران و مشاوران رهبران سیاسی استفاده شود. بطور کلی به نظر برایش دموکراسی مبتنی بر حاکمیت اکثریت علی‌رغم نارسائیهای آن، بهترین نوع حکومت ممکن و قابل اجراست و تنها راه گریز از هرگونه استبداد و جباریت است.

### ا.د. لیندسی (۱۸۷۹-۱۹۵۲)

لیندسی از مهمترین نظریه پردازان دموکراسی در قرن بیستم در انگلستان به شمار می‌رود. وی استاد فلسفه و رئیس دانشگاه آکسفورد و یکی از سرکردگان عمده حزب کارگر بود و در جوانی بعنوان عضو جامعه فابین تحت تأثیر افکار سوسیالیستی معتدل انگلیسی قرار داشت. از آثار عمده او دولت دموکراتیک مدرن (۱۹۴۳) است که در آن فلسفه سیاسی خود را طرح کرده است. این کتاب در اصل مجموعه‌ای از سخنرانی‌هایی است که وی در سال ۱۹۲۹ ایراد کرده و قبلاً تحت عنوان میانی اولیه دموکراسی منتشر شده بود. فلسفه سیاسی لیندسی شباهت بسیاری به فلسفه سیاسی ژان ژاک روسو دارد و متمایل به دموکراسی اکثریتی است. به نظر او، روسو میانی شناخت درست دولت و دموکراسی مدرن را در آثار خود به دست داده است. وی همانند روسو معتقد بود که وظیفه دولت ایجاد شرایط بهروزی و بهزیستی مردم است و دولت تنها از طریق آموزش می‌تواند به این مقصود دست یابد. بنابراین دولت به معنی درست خود نه مؤسسه‌ای اقتصادی بلکه نهادی آموزشی است و باید شناخت خیر و مصلحت عمومی را به افراد آموزش دهد. تنها وقتی فرد در تقییب خیر و صلاح عمومی در سیاست شرکت کند و رأی دهد، اراده او مبین اراده عمومی است و تنها وقتی اراده عمومی اراده شود، دموکراسی به مفهوم واقعی آن تحقق خواهد یافت. بنابراین دموکراسی صرفاً

- ا.د. لیندسی: دموکراسی واجد ابعاد اخلاقی و عامل توسعه و ترقی بشریت است. دموکراسی چیزی بسیار فراتر از ابزاری صرف برای انتخاب رهبران و اداره امور جامعه است. دموکراسی باید موجب تعالی شود نه آن که تعادل را در وضع موجود حفظ کند.
- برتراندراسل: آزادی بیان و انجمن، حتی اگر موجب بی نظمی و هرج و مرج شود، باز لازمه دموکراسی است. سوء استفاده از آزادی به هر حال بهتر از سوء استفاده از قدرت است.

سوی آزادی (۱۹۱۹)، مذهب من (۱۹۲۵)، چرا مسیحی نیستم (۱۹۲۷)، سازمان و آزادی (۱۹۳۴)، تاریخ فلسفه غرب (۱۹۴۵)، امیدهای نو برای جهان در حال تغییر (۱۹۵۱) و جامعه انسانی در اخلاق و سیاست (۱۹۵۹).<sup>۲</sup> راسل پس از جنگ دوم به خاطر مبارزاتش بر ضد تسلیحات هسته‌ای در میان گروه‌های رادیکال شهرت فراوانی یافت. وی خودش را دارای روحیه‌ای لیبرال انارشیست، شکاک و الحادی می‌دانست. فلسفه سیاسی راسل آمیزه‌ای از گرایش‌های فکری لیبرالی و رادیکالی عمده قرنهای هجدهم و نوزدهم بوده و جریانهایی چون عقلگرایی عصر روشنگری، نظریه اصالت فایده، پوزیتیویسم، علمگرایی، فلسفه ستیزی پراگماتیسم و برخی از مبانی نظریات سوسیالیستی را در هم آمیخته است. اما وی بطور کلی و به رغم گرایشهای سوسیالیستی اش هوادار سرسخت دموکراسی و حاکمیت مردمی بود. به نظر او حکومت هیچ‌گونه اقلیتی نمی‌تواند رفاه و سعادت و امنیت اجتماعی عامه را تأمین کند. جامعه و حکومت اشرافی توده‌ها را خوار می‌دارد و آرمانهای دموکراسی را ناکام می‌گذارد. با این حال برداشت راسل از دموکراسی سیاسی بیشتر به نظریه لاک نزدیک بوده تا به اندیشه روسو، به این معنی که وی دموکراسی را بیشتر به معنای حکومت محدود به قانون و حافظ حقوق فردی می‌پذیرفت تا به معنی حکومت اکثریت. حکومت برای مردم به حکومت بوسیله مردم برتری دارد، دموکراسی حاکمیت مردمی است نه حکومت مردم. مردم نه تنها دارای توانایی انتخاب شایسته‌ترین افراد برای حکومت هستند بلکه صلاحیت و توانایی لازم برای داوری و ارزیابی و نقد اعمال و سیاستهای حکومت را نیز دارند. بدین سان راسل تا اندازه‌ای هم به دموکراسی روسویی و اکثریتی نزدیک می‌شود. اما مردم وقتی صلاحیت ارزیابی اعمال حکومت را پیدا می‌کنند که آگاهی و آزادی کامل اندیشه و بیان داشته باشند و این خود در گرو گسترش آموزش و پرورش عمومی است. آزادی بیان و انجمن به نظر راسل حتی اگر موجب بی نظمی و هرج و مرج شود، باز هم لازمه دموکراسی است. سوء استفاده از آزادی به هر حال بهتر از سوء استفاده از قدرت است.

از سوی دیگر راسل، مانند روسو، میان دموکراسی و مالکیت خصوصی مغایرتی اساسی می‌دید و از همین رو به نوعی سوسیالیسم گرایش یافت. به نظر راسل عقیده به قداست مالکیت خصوصی یکی از بزرگترین موانع پیشرفت انسان بوده است. منشأ مالکیت در دزدی و خشونت است و از همین رو تخریب نهاد مالکیت خصوصی لازمه دستیابی به جامعه‌ای بهتر است. البته راسل به هیچ‌روی مارکسیست نبود. به نظر او اندیشه‌های مارکس جزمی است و به پیدایش نظامهای سیاسی مطلق گرا و خودکامه می‌انجامد. وی در مقابل ماتریالیسم تاریخی مارکس از پراگماتیسم آمریکایی دفاع می‌کرد. راسل همچنین نظریه مارکسیستی دولت به عنوان ابزار سلطه طبقاتی

قوانین رایج دولتی اطاعت کند اما اطاعت از قانون عدالت به معنی بالا نه تنها وظیفه قانونی بلکه وظیفه اخلاقی فرد نیز به شمار می‌رود. از آنجا که قانون عدالت محصول جامعه است هر گروه اجتماعی اخلاقاً مکلف است نقشی در فرآیند کلی تکامل و تعالی بشری و پیشبرد قانون عدالت بازی کند، هر چندگاه ممکن است ایفای این نقش و ادای این وظیفه به صورت اعتراض یا شورش نمایان شود. هر فرد و گروهی که اندیشه خود را عنصری قابل الحاق به قانون عدالت بشری بداند باید دیگران را به حقانیت آن متقاعد سازد و بکوشد در صورت امکان آن را در چارچوب قانون دولتی درآورد. مثلاً جنبش ضد بردگی در قرن نوزدهم یکی از چنین عناصری بود.

از دیدگاه بارکر مهمترین ارزش دموکراتیک، آزادی است، اما او آزادی را به عنوان «شرط ضروری» پرورش «شخصیت اخلاقی» تلقی می‌کند. بعلاوه در دموکراسی، «آزادی و برابری مزدوچند اما این ازدواج می‌بایستی بر اساس برابری استوار باشد یعنی اینکه نمی‌باید آزادی زیر سلطه برابری قرار گیرد.» «اگر افراد از آزادی اندیشه و عمل برابر برخوردار باشند، از این لحاظ با یکدیگر برابرند. اما این به معنی کِل برابری نیست. برابری در آزادی اندیشه... می‌باید همراه با برابری در آموزش توانائی فکری باشد. برابری در آزادی عمل هم وقتی معنی می‌دهد که میزانی از برابری در وسایل و امکانات عمل وجود داشته باشد.» «اگر هم مفهوم گسترده تری از برابری مورد نیاز است، نباید آن را به قیمت تسلیم آزادی خرید. هرگونه پیشرفتی به سوی برابری می‌بایستی از مسیر آزادی صورت گیرد.» (Rejai, 134)

از دیدگاه بارکر یکی از مناقشه‌انگیزترین اصول دموکراسی اصل اکثریت است زیرا سوالی که در این مورد پیش می‌آید این است که چرا اراده بخشی از مردم را باید عملاً به عنوان اراده کل مردم پذیرفت. به نظر او پاسخ نهایی مبتنی بر «استدلال زور و قدرت» است به این معنی که با قبول اصل اکثریت «ما به جای آنکه سرها را بشکنیم آنها را می‌شماریم: اگر قرار بر زود خورد هم باشد باز اکثریت پیروزی می‌شود. اما بدین سان پایه دموکراسی گرچه زور است اما این زور واقعی نیست بلکه فرضی است.» (Ibid 131)

### برتراندراسل (۱۸۷۲-۱۹۷۰)

راسل فیلسوف رأیست، ریاضی‌دان و عالم منطق برجسته انگلیسی در خانواده‌ای اشرافی و سیاست پیشه زاده شد. پدر بزرگ او لرد جان راسل، از نخست وزیران انگلیس بود. راسل از نوجوانی دست از اعتقاد مذهبی کشید. مسئله اصلی او از آغاز این بود که نباید تصور شناخت را به جای شناخت گرفت. از سوی دیگر وی از یافتن قطعیت در امور تجربی و اجتماعی، برخلاف عالم ریاضیات و منطق نومید بود. وی در دانشگاه کیمبریج منطق و ریاضی و فلسفه و اخلاق خواند و در سفری به آلمان با اصول اقتصاد سیاسی مارکسیستی آشنا شد و اولین اثر سیاسی خود یعنی سوسیالیسم دموکراسی آلمانی (۱۸۹۶) را پس از آن نوشت. وی تا سال ۱۹۱۴ یعنی سال پیوستنش به حزب کارگر دارای گرایش لیبرالی بود اما در طی جنگ جهانی اول به خاطر گرایشهای رادیکالی از سمت استادی در دانشگاه کیمبریج اخراج شد و به جرم فعالیت بر ضد جنگ به مدت ۶ ماه زندانی گردید. بعدها عقاید خاص او در مورد دین و ازدواج در آمریکا نیز مخالفت‌هایی بر ضد او برانگیخت. وی در سال ۱۹۲۰ به روسیه شوروی سفر کرد. محصول آن سفر کتاب عملکرد و تئوری بلشویسم بود که در نقد گرایش‌های توتالیتری در اتحاد شوروی نوشته شده است. از نظر فلسفی راسل در سال ۱۸۹۸ به رأیسم و پوزیتیویسم و ماتریالیسم روی آورد. مهمترین آثار او در فلسفه عبارت است از تحلیل ذهن (۱۹۲۱)، تحلیل ماده (۱۹۲۷)، پژوهشی درباره معنا و حقیقت (۱۹۴۰)، شناخت انسان: حوزه و حدود آن (۱۹۴۸). آثار عمده او در زمینه جامعه و سیاست عبارت است از راه‌هایی به

سالهای ۱۹۱۶ تا ۱۹۳۰ را دربرمی گیرد. در آثار این دوران بویژه اقتدار در جامعه نو و بنیادهای حاکمیت لاسکی از فردگرایی افراطی و ضد دولتی و آزادی کامل هرگونه عقیده ای هرچند مخرب و انقلابی دفاع کرد و بر قدرت دولتی تاخت. صرف داشتن و بیان هرگونه عقیده ای نباید قابل مجازات باشد. به نظر او مسائلی از قبیل روابط اجتماعی و عشق آزاد را دیگر نمی توان درچارچوب مفاهیم اخلاقی و حقوقی باقی مانده از اقوام و مذاهب شرق قدیم رد کرد بلکه باید آنها را از نو برحسب معیارهای علمی عصر جدید بررسی کرد. هیچ اندیشه ای فی نفسه ممنوع نیست حتی اگر به عمل جنائی بینجامد. در این صورت هم، عمل مجازات می شود نه اندیشه. همچنین برخلاف نظرات و تصورات رایج، در شرایط بحرانی باید نظرات گوناگون مجال بروز پیدا کند زیرا بحران دقیقاً همان وضعی است که طرح نظرات گوناگون را طلب می کند.

دوران دوم تفکر سیاسی لاسکی دوران گرایش به تئوریهای انقلابی مارکسیستی و اندیشه ضرورت انقلاب به منظور دستیابی به دموکراسی راستین بود که از ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۰ را دربرمی گیرد. در آغاز این دوران کتاب آزادی در دولت مدرن (۱۹۳۰) منتشر شد. لاسکی در این کتاب از مفهوم آزادی منفی دفاع کرد به این معنی که باید هرگونه فشار و محدودیت خارجی را که مانع تحقق فردیت فرد شود از میان برداشت. از این دیدگاه بدون امنیت اقتصادی، آزادی سیاسی ارزش ندارد. در هر جامعه ای که محصول کار و فعالیت اقتصادی مردم به گونه ای نابرابر توزیع شود، آزادی به معنای واقعی جایی نخواهد داشت. در چنین جوامعی طبقات حاکمه، عمده امتیازات اجتماعی را در انحصار خود می آورند و هیچگاه نیز حاضر نمی شوند داوطلبانه آن امتیازات را رها کنند. از همین رو انقلاب و خشونت ضرورت می یابد. برقراری سوسیالیسم بدون توسل به قهر ناممکن است. مهمترین اثر این دوران از حیات فکری لاسکی کتاب دولت در نظریه و در عمل (۱۹۳۵) بود که تحت تأثیرات بحران رکود اقتصادی، پیروزی جنبش های فاشیستی، و شکست حزب کارگر در انتخابات ۱۹۳۱ نوشته شده بود. در این کتاب لاسکی به نظریه ای کاملاً مارکسیستی درباره ماهیت و کارویزه های دولت می پردازد و بحران در سرمایه داری را مهمترین عامل اختلال در دموکراسی سیاسی می داند به نظر او طبقه سرمایه دار برای حفظ قدرت خود به هر وسیله ای از جمله جنگ متوسل می شود. جنگ جهانی اول جنگی امپریالیستی بود و علت ورود آمریکا بدان جنگ این بود که سرمایه داران آن کشور میزان هنگفتی وام و اعتبار به دولتهای متفق اعطا کرده بودند و دولت آمریکا می بایست از منافع طبقات سرمایه دار خود حراست کند. فاشیسم نیز مانند جنگ وسیله ای برای حفظ منافع سرمایه داران بوده است. وقتی توده ها بخواهند با استفاده از نهادهای دموکراتیک مبانی قدرت سیاسی و اقتصادی طبقات حاکم را درهم بشکنند، در آن صورت طبقات سرمایه دار دموکراسی را ملغی می کنند. از این رو فاشیسم چیزی جز مقاومت بی رحمانه سرمایه داران برای نجات نظام سرمایه داری رو به احتضار نبوده است. در همین دوران لاسکی در کتاب پیدایش لیبرالیسم اروپائی (۱۹۳۶) گذار از لیبرالیسم کلاسیک قرن نوزدهم به لیبرالیسم رادیکال قرن بیستم را به معنی زوال کامل ایدئولوژی لیبرالیسم و پیدایش ایدئولوژی کاملاً نوینی تلقی کرد. به نظر او لیبرالیسم قدیم به عنوان ایدئولوژی ضد اشرافی و نماینده منافع بورژوازی در حال رشد، نمی توانست مواضع درستی درباره ضرورت دخالت دولت در اقتصاد اتخاذ کند.

دوران سوم تفکر سیاسی لاسکی دوران میانه روی پس از دورانی از گرایش به مارکسیسم انقلابی بود و سالهای پایانی عمر او از ۱۹۴۰ به بعد را در بر گرفت. در این دوران لاسکی در کتاب تأملاتی درباره انقلاب عصر ما از وقوع انقلاب عظیمی در قرن بیستم سخن می گوید که مظاهر مختلف آن را می توان در گسترش شکاف فزاینده میان نیروها و روابط تولید، شورش ملل تحت سلطه، تقاضاهای دموکراتیک توده ها برای ایجاد رفاه اجتماعی و

را نادرست می دانست. به نظر او دولت نهادی عمومی و سودمند و لازم برای هماهنگ سازی منافع طبقات مختلف جامعه است و از همین رو مؤسسه ای پایدار و ماندگار خواهد بود. با این حال راسل حکومت را تنها یکی از نهادهای لازم برای وضع مقررات و قواعد اداره جامعه می دانست و همین اندیشه، پایه نظریه پلورالیسم او در رابطه با دولت و سیاست را تشکیل می دهد. جز حکومت، نهادها و اصناف و انجمن ها در امر ایجاد نظم اجتماعی و هماهنگ سازی منافع مردم مؤثرند. مدیریت فروشگاهها و کارخانه ها باید در دست اصناف و انجمن های مربوطه قرار گیرد تا از پیدایش یک دستگاه بوروکراسی متمرکز دولتی جلوگیری شود. باید از بسط قدرت دولتی در جامعه جلوگیری کرد زیرا حکومت شری است که تنها توجیه پیدایش آن، جلوگیری از وقوع مصیبت های بزرگتر است. تمایلی طبیعی به قدرت طلبی و خودکامگی در همه گروه های حاکمه وجود دارد که تنها حکومت دموکراسی می تواند آن را مهار کند. وی نسبت به انقلاب نیز به همین دلیل بدبین بود؛ انقلاب موجب بسط قدرت دولتی و به قدرت رسیدن اقلیتی خودکامه و خودپرست می گردد که از هرگونه وسیله ای برای رسیدن به اهداف بهره برداری می کند. مهمترین نگرانی گروههایی که از طریق انقلاب به قدرت می رسند ترس از دست دادن قدرت است و چنین ترسی انگیزه اغلب اعمال آنهاست. به نظر راسل ترس علت اصلی نفرت و بدرقتاری افراد نسبت به یکدیگر است و تنها در درازمدت از طریق آموزش و پرورش می توان آن را از میان برد. در مقابل، عشق سرچشمه بهزیستی است. جنگ نیز ناشی از ترس است زیرا واهمه آسیب رسیدن به امنیت ملی یا فقدان فضای حیاتی دولتها را به دسته بندی و جنگ برضد یکدیگر می کشاند. به نظر او یکی از راههای پیشگیری از وقوع جنگها این بود که فدراسیونی جهانی نه مرکب از دولتها بلکه مرکب از ملتهای جهان تشکیل شود.

بطور کلی راسل هرچند از نوعی سوسیالیسم دفاع می کرد لیکن سوسیالیسم او محدود به دموکراسی و لیبرالیسم بود. به عبارت دیگر وی دموکراسی را بسیار بیش از سوسیالیسم گرامی می داشت.

### هارولد لاسکی (۱۸۹۳-۱۹۵۰)

لاسکی در خانواده ای یهودی در منچستر زاده شد اما در جوانی از یهودیت دست کشید زیرا به نظر او اصول آن مذهب با اندیشه های مدرن ناسازگاری داشت. لاسکی در جوانی به جامعه فابین پیوست و پس از مدتی تدریس در کانادا و آمریکا استاد علوم سیاسی مدرسه اقتصاد و علوم سیاسی دانشگاه لندن شد. وی از فعالیت سیاسی اتحادیه های کارگری حمایت می کرد و در سال ۱۹۴۰ عضو هیأت اجرایی حزب کارگر شد. اندیشه های لاسکی به سادگی قابل تقسیم بندی نیست، زیرا وی میان لیبرال دموکراسی و سوسیال دموکراسی در نوسان بود. هم کمونیست ها، هم سوسیالیست ها و هم محافظه کاران بر اندیشه های او می تاختند. لاسکی خواستار دگرگونیهای اساسی در ساختار اجتماعی و اقتصادی بود تا موانع موجود بر سر راه آزادی و برابری و عدالت از میان برداشته شود. وی در عین حال در برخی از آثار خود دولت را نیز یکی از دشمنان اصلی آزادی انسان می دانست و از تکرر انجمن ها و نهادهایی که در انجام کارویزه های دولتی سهیم باشند، حمایت می کرد. از همین رو وی از هواداران عمده نظریه پلورالیسم و دولت پلورالیستی به شمار می رود. از آثار عمده او اقتدار در جامعه نو، بنیادهای حاکمیت و مقالات دیگر، گرامر سیاست، آزادی در دولت مدرن، دولت در نظریه و در عمل، پیدایش لیبرالیسم اروپایی، حکومت پارلمانی در انگلستان، تأملاتی درباره انقلاب عصر ما و ایمان، عقل و تمدن را باید نام برد. سیر اندیشه سیاسی لاسکی با توجه به نوسان او بین دموکراسی و سوسیالیسم به سه دوره بخش می شود.

دوران اول دوران اعتقاد به لیبرالیسم، پلورالیسم و دموکراسی بود که



برنامه‌ریزی اقتصادی، زوال مذهب و غیره یافت. اما به نظر او در این دوران، نارسائیهای زمانه تنها حاصل سلطه و استثمار طبقاتی نیست. بعلاوه می‌توان دموکراسی را بدون از میان بردن کامل اشکال مالکیت خصوصی تحقق بخشید. اما در عین حال دموکراسی بدون دخالت مستقیم دولت در اقتصاد و کوشش در راه برقراری عدالت توزیعی ممکن نخواهد بود. این مطلب در کتاب ایمان، عقل و تمدن بسط داده شد. لاسکی در این دوران از ضرورت وقوع «انقلاب براساس توافق» سخن می‌گفت. به نظر او انقلابهای خشونت‌بار در صورت پیروزی لاجرم به تعلیق دموکراسی و پیدایش دیکتاتوری می‌انجامد و در صورت شکست هم موجب پیدایش دورانی از ارتجاع می‌شود.

\*\*\*

مرور مختصری که در بالا بر اندیشه‌های برخی از مهمترین اندیشمندان لیبرال دموکراسی قدیم قرن بیستم داشتیم باید این پرسش را به ذهن آورده باشد که چگونه ممکن است از اندیشمندانی که به سوی هواداری از دولت رفاهی و حتی نوعی سوسیالیسم گرایش یافته‌اند هنوز به عنوان لیبرال - دموکرات یاد کرد. در حقیقت مشکل اصلی نه در تقسیم‌بندی اندیشمندان میان مکتبهای گوناگون بلکه در خود جایگاه لیبرالیسم و دموکراسی در بین چنان مکاتبی بوده است. به عبارت دیگر لیبرالیسم و دموکراسی خود دچار تحول شده و در نتیجه می‌توان از «لیبرالیسم ارتدکس» یا کلاسیک، «لیبرالیسم تجدیدنظر طلب»، لیبرالیسم غیر بازاری و جز آن سخن گفت. چنانکه قبلاً دیده‌ایم دو تصور متعارض که از سرشت انسان در نظریه لیبرال دموکراسی وجود دارد (یکی انسان به عنوان موجودی نفع طلب و دیگری به عنوان موجودی آزاد و مختار) منشأ نوسانات آن نظریه بوده است. چنانکه از بررسی اندیشه برخی از لیبرال دموکراتهای اوائل قرن بیستم پرمی‌آید، به نظر می‌رسد که تأکید بر برداشت دوم و لوازم آن (گسترش قدرت و دخالت دولت و غیره) در این دوران فزونی گرفته است. در اندیشه‌های لیبرال دموکراتیک این دوران به طور ضمنی پذیرفته می‌شود که لیبرالیسم کلاسیک با توجه به تحولات تاریخی ناقص و نارساست. با این حال اندیشه‌های لیبرال - دموکراتیک این دوران به رغم گرایش بیشتر به تصویر انسان‌ها به عنوان موجوداتی مختار و برابر متعارض اصلی میان دو برداشت مندرج در نظریه لیبرالیسم را همچنان در خود نهفته دارد و می‌کوشد ترکیبی متعارض آمیز از مفروضات نظریه بازار و اصول برابری دموکراتیک را در عصر سرمایه‌داری رو به پیشرفت، به عنوان لیبرالیسم اصلاح شده به دست دهد. بنابراین نظریه لیبرال - دموکراسی غیر بازاری علی‌رغم حفظ اصول اخلاقی لیبرالیسم قرن نوزدهم، خود محصول شرایط قرن بیستم بوده است. بطورکلی لیبرال دموکراتهای راست‌گرا برآنند که میان لیبرال - دموکراسی و نظام سرمایه‌داری منافاتی نیست بلکه اصول عقلانیت اقتصادی سرمایه‌داری و آزادی و برابری دموکراتیک مکمل یکدیگر است. از سوی دیگر، لیبرال - دموکراتهای میانه‌رو میزانی از دخالت دولت در اقتصاد را نه تنها مغایر با لیبرال دموکراسی نمی‌دانند بلکه ضامن اصول آن نیز تلقی می‌کنند و سرانجام لیبرال دموکراتهای چپ‌گرا سرمایه‌داری و اصول لیبرال - دموکراسی را غیر قابل جمع می‌شمارند و تحقق نوعی سوسیالیسم را لازمه تحقق اصول آزادی و برابری دموکراتیک می‌دانند.

توضیح چنین تنوعی نیازمند نگاهی جامعه‌شناسانه به زمینه تحولات تاریخی در اندیشه‌های سیاسی است. از لحاظ تاریخی لیبرالیسم قرن نوزدهم به عنوان ایدئولوژی آزادی و خودمختاری فرد دچار مرزها و محدودیت‌هایی شده بود. اندیشه حق رأی مردانه و مالکانه از مشارکت طبقات پائین و زنان در زندگی سیاسی جلوگیری می‌کرد. تداوم برخی ساختارهای سیاسی قدیم در قالب اندیشه حاکمیت دولت به مفهوم مدرن آن نیز محدودیت‌هایی برای اجرای طرح لیبرالیسم ایجاد می‌کرد. از سوی دیگر کوشش برای ایجاد ساختارهای دولتی جدید در قالب دولت ملی و انحصار قدرت در آن با

آرمانهای اساسی لیبرالیسم در تعارض بود. پیدایش هویت‌های جمعی جدید بویژه ملت و طبقه تحقق طرح اومانیتی و کل‌گرایانه لیبرالیسم را مشکل می‌ساخت. همچنین با بروز «مسئله اجتماعی» و گسترش نابرابریها معلوم شد که نمی‌توان بدون توسل به ساخت دولت مقتدر به حل مسائل جامعه مدرن پرداخت. لیبرالیسم قرن نوزدهم وقتی از صافی چنین تحولاتی گذشت به موجود دیگری تبدیل شد. تضاد آرمانهای لیبرالیسم با عملکرد اجتماعی تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر آن گذاشت. همچنین با ظهور و گسترش سوسیالیسم و اتحادیه‌ها و احزاب کارگری لیبرالیسم نمی‌توانست دست نخورده باقی بماند. دیگر تصور دولت حداقلی که در منازعات اجتماعی بی‌طرف باشد قابل دوام نبود و در نتیجه به تدریج مفهوم دولت به عنوان نهادی برفراز کشمکش‌های اجتماعی رایج شد. همچنین برخلاف تصورات لیبرالیسم کلاسیک که در آن جامعه صرفاً مجموعه‌ای از افراد آزاد و مختار است و هویت جداگانه‌ای ندارد، به تدریج مفهومی از جامعه به عنوان موجودی دارای حقوق خاص خود ظاهر شد و همراه با آن تصویری «جامعه‌بین» پیدا شد که اساس سیاست اجتماعی جدید بود. در نتیجه از اواخر قرن نوزدهم کنترل و سازماندهی اجتماعی به ضرورتی پرهیزناپذیر تبدیل می‌شد. نظایر این کنترل در قرن بیستم در اشکال مختلف دولت رفاهی، فاشیسم و استالینیسیم ظاهر گردید. لیبرالیسم نخست در موج اول بحران سرمایه‌داری در دهه ۱۸۹۰ و سپس در موج دوم بحران در سالهای بین دو جنگ با بحران مواجه شد. پیدایش سرمایه‌داری سازمان یافته در قالب انحصارات، گسترش مدیریت‌های تخصصی، تیلوریسم، اقتصاد کینزی و کورپوراتیسم به عنوان الگوی جدیدی برای سازماندهی اجتماعی مجالی برای اجرای آرمانهای اولیه لیبرالیسم باقی نمی‌گذاشت. دولت رفاهی در دوران بعد از جنگ جهانی دوم، به عنوان یک تکنولوژی سیاسی، فضای اجتماعی را چنان تغییر داد که دیگر تناسبی با آرمانهای لیبرالیسم اولیه نداشت. همه این تحولات زمینه را برای گذار به لیبرال - دموکراسی سازمان یافته در عصر سرمایه‌داری سازمان یافته فراهم کرد.

### ●● زیرنویس‌ها

۱. این کتاب به فارسی ترجمه شده است: ویلیام جیمز، پراگماتیسم، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۰
۲. اثر زیر از وی بفارسی ترجمه شده است: جان دیویی، بنیاد نو در فلسفه، ترجمه صالح ابوسعدی، اقبال ۱۳۳۷.
۳. از جمله آثاری که از برتراند راسل به فارسی ترجمه شده است، آزادی و سازمان ترجمه علی رامین، امیرکبیر ۲۵۲۷؛ اخلاق و سیاست در جامعه ترجمه محمود حیدریان، بابک ۲۵۲۵؛ تاریخ فلسفه غرب ترجمه نجف دریابندری، ۳ جلد کتابهای جیبی ۱۳۴۸؛ قدرت: تحلیل جدید جامعه ترجمه هوشنگ منصوری مؤسسه عطایی ۱۳۵۱؛ جستارهای فلسفی ترجمه ادیب سلطانی، امیرکبیر ۱۳۴۳، است.

### ● منابع

- E. Burns, *Ideas in Conflict: The Political Theories of Contemporary World*. New York, Norton, 1966.  
 R. Eccleshall et al, *Political Ideologies*. London, Routledge 1984.  
 R.H. Gabriel, *The Course of American Democratic Thought*. New York, Ronald Press, 1939.  
 R. Leach, *British Political Ideologies*. London, Philip Allan. 1991  
 C.B. Macpherson, *The Life and Times of Liberal Democracy*. Oxford U.P. 1977  
 M. Rejai (ed.). *Democracy: The Contemporary Theories*. New York, Atherton, 1967.  
 D. Smith, *The Chicago School: A Liberal Critique of Capitalism*. New York, St. Martin's Press, 1988.